

دارالقرآن

در فراموشخانه های اوین و گوهر دشت

کیانوش سنجرى

(آنچه را می خوانید، تنها گوشه ای از سرنوشت و بلاهائی است که بر سر مشتی دانشجوی هنوز زندانی، آمده و می آید. همان هائی که رئیس قوه قضائیه هم فرمان آزادیشان را داده اما اراده دیگری مانع اجرای آنست. وزارت علوم لیست تهیه کرده، نیروی انتظامی موافقت کرده و... اما اینها همه سرگرمی حکومتی است، جنایت ادامه دارد. بخوانید.)

داستان ها همه تکراری شده، زندانی ها، زندانبان ها، سلول ها، زندان ها، اعتصاب غذا، همه را شنیده ایم. به نظر می رسد اینها دیگر برای بعضی از آدم ها، رسانه ها، محافل سیاسی، مطبوعاتی، احزاب، سازمان ها جذابیتی ندارد، که کی را می گیرند، می برند می اندازند توی سلول انفرادی، که کی را می برند می اندازند توی دالان های زندان گوهر دشت. رجایی شده، تا در کنار آدم های جنایت پیشه ی ترد شده از جامعه به " گه خوردن " بیافتند.

آره، گه خوردن! چیز عجیبی نیست این واژه ی چرک و بدترکیب این روزها. خود باز پرس ها، و حتی منشی دادگاه ها به آنهایی که می خواهند به این تبعیدگاه ها منتقلشان کنند می گویندش این واژه را. سال ها پیش، به خودم گفتند این را و بدتر از این را هم.

اصلا برای بعضی از مجریان قانون زیاد مهم نیست که قانون مورد پذیرش نظام حاکم را نیز زیر پا له کنند. مثلا همین قانون "تفکیک جرایم" در داخل زندان ها. ای آقا، کو گوش شنوا؟! کی هست که اعتنایی بکند به اینکه یک زندانی سیاسی عقیدتی را چرا انداخته اند پیش زندانی هایی که رفته اند بالای دیوار مردم برای دزدی؟ البته شاید نظام حاکم آنهایی که از دیوار بلند حکومت بالا می روند را نیز با کسانی که شبانگاهان روی دیوارهای مردم بیچاره می خزند یکی می داند و جایشان را هم در کنار هم. عجیب است!

این روزها از همین خیرهاست در این گوشه و آن گوشه، در این زندان و آن یکی دیگر. سه نفر اینجا، دو نفر آنجا، اعتصاب می کنند، اعتراض دارند، می خواهند که جداشان کنند از قداره بند ها، قاتل ها، شرور ها، معتاد ها.

خیلی هاشان را می شناسم. مثلا همین مهرداد لهراسی، یکی از دو بازمانده ی حوادث خونین کوی دانشگاه در 18 تیرماه سال 1378 در زندان. او به همراه عباس دلدار همچنان در دو زندان دور از هم، اوین و گوهر دشت زندگی می کنند، زندگی که نه، یکجور لحظه شماری برای رهایی.

عباس دلدار می آید بیرون برای مرخصی، اما مهرداد نه، به همین خاطر است که او اعتراض دارد. این بار صدایش را از پشت تلفن می شنوم، عصبی به نظر می رسد، داغ کرده، خورش به جوش آمده، می گوید "نمی گذارند بی آم بیرون برای مرخصی"، می گویم صبور باشد، می گوید "تا کی؟". خوب راست می گوید، او تا حالا بیش از 6 سال است که توی زندان مانده، آنهمه اذیت و آزار، فشارهای روحی و روانی و فیزیکی. دوران بازپرسی در سال 1378، سلول های انفرادی، که ابتدا زیر حکم اعدام بوده، فکرش را بکنید، به خاطر یک مشت **گره کرده** و چهار تا **قلوه سنگ** کوچکی که در شلوغی های کوی دانشگاه پرتاب کرده بود به سمت پلیس ضد شورش، و به همین خاطر اسمش رفته بود توی لیست آدم های خرابکار و ضد انقلابیونی که می بایست اعدام می شدند، وحشتناک است، نه؟ و بعد، گمانم به خاطر مضحک شدن محتوای پرونده و حکم اعدامش، حکم اعدام می شکند، به 15 سال زندان تبدیل می شود، زندان های مختلف؛ ابتدا اوین، قسمت آموزشگاه، سالن یک، سه،

قرنطینه، یک سال، دو سال، سه سال، چهار سال، پنج سال، و در طول این سال ها بارها درگیری، حق کشی، اعتصاب غذا، انتقال به سلول انفرادی بند 240، و پس از 5 سال، همین پارسال آمد به مرخصی، دیدمش در خانه، در کنار مادر و پدر و خواهر هایش، گرم و صمیمی در آغوش کشید، اما این گرما تنها یکی دو ماه دوام داشت، تلفن می زنند، از زندان، احضارش می کنند، مگر او چکار کرده بود؟ به او می گویند بیاید مرخصی اش را تمدید کند، او می رود زندان اوین برای تمدید مرخصی، اما دیگر به خانه باز نمی گردد، منتقلش می کنند به بند قرنطینه، اعتراض می کند: "دیدم بهم کلک زدن، رفتم دفتر دوست محمدی که اون موقع رئیس زندان اوین بود، کشیدمش به فحش، عصبانی شدند، فرستادندم رجایی شهر، همین جایی که حالا توش هستم، پیش یک مشت آدم ترسناک."

بله به همین سادگی، مهرداد ما از زندان اوین به زندان گوهردشت منتقل می شود، 14 روز در بند قرنطینه می ماند، جایی پر از انگل و شپش، محلی برای اجتماع همه جور آدم متروذ از اجتماع، و بعد منتقلش می کنند به بند 5 (6 فعلی)، و یک ماه بعد، دوباره منتقل می شود، اینبار به "دارالقرآن"، و این **دارالقرآن** اسم یک جایی ست در زندان گوهردشت که تا همین چند هفته پیش زیر نظر سر وکیل بندی به نام "**صفی آبادی**" که جرمش ترانزیت مواد مخدر بوده اداره می شد. و این سر وکیل بند کسی ست که با مهرداد به ستیز برمی خیزد و او را به بند دیگری، بند 1 (5 فعلی) منتقل می کند، آنجا محلی ست تباه شده، که آدم هایی با صورت های خراش خورده و وهم انگیز، قمه به کمر بسته، راه می افتند توی دالان ها و مواد می فروشند، مواد مخدر.

مهرداد می گوید دارالقرآن به اصطلاح مرکز قرآن خوانی ست، اما در واقع آنجا مرکز تقسیم مواد مخدر است که تا پیش از این زیر نظر سر وکیل بند **قالتاقش** اداره می شده. وقتی سر وکیل بند این بند آزاد می شود، در بازرسی از اندرزگاه 2، درست در پشت حیاط دارالقرآن، یک اتاقک مخفی کشف می شود که متعلق به سر وکیل بند بوده. در این اتاقک همه جور مواد مخدر، سی دی های پورنوگرافی و ... پیدا می کنند.

این ها حاشیه هایی از زندگی آدم هایی ست جدا افتاده، مثل مهرداد ما، فردی که نه اکبر گنجی ست و نه ملی مذهبی و نه روزنامه نگار و وبلاگ نویس. دوم خردادی و اصلاح گرا و نه حتی عضو حزب و دسته و گروه و انجمن، که به این واسطه، کسی بداند، بفهمد، که او نیز زندانی مخالف حکومت است، و خوب می داند او، که تصویر **مشت گره** شده اش در خیابان های کوی دانشگاه، و چند قلوه سنگی که در شلوغی ها به سمت پلیس زره پوش پرتاب کرده، ارزش گرفتن مدال و هورا، از این و آن سازمان مدافع زندانی های سیاسی عقیدتی را ندارد، اما او فقط دلش می خواهد همه بدانند و بفهمند که در طول این سال ها، در این دخمه ها، دالان ها، چه بلایی بسرش آورده اند، و حالا مقامات مسئول زندان به او گفته اند "دیوانه"، و می خواهند بفرستش برود به دیوانه خانه، خودشان گفته اند این را.